

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و هفتم





آقای پویا از آلمان



به شهر یکتایی خوش آمدید
تابلوی اول: تا شهر یکتایی ۹۰ کیلومتر

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهییم از نیک و بد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

نیک و بد! نیک و بد کردن رنج و محنت را به دنبال دارد. چرا؟ چون انسان در این لحظه می‌تواند انرژی
آفریننده‌ی زندگی را یا در خدمت ساقی یعنی خدا به کار ببرد و اثری را برای بیداری انسان‌ها بیافریند و یا از
برای بالا و پایین کردن همانیدگی‌ها استفاده کند. اگر از برای بالا و پایین کردن همانیدگی‌ها خرج کرد این یعنی
نیک و بد کردن.

سوره‌ی بلد آیه ۴:

«که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم.»

معنای دیگر آیه:

«آدمی در رنج و محنت من‌ذهنی آفریده شده است.»

تابلوی دوم: تا شهر یکتایی ۸۰ کیلومتر

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه‌ی بی‌پیشگی گردست ما را نام زد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

مقصود اصلی زندگی رها شدن ما از تعریف کردن خود با ذهن است. این عمل بی‌پیشگی نام دارد. اگر کسی به این پیشه آگاه نباشد خود را مشغول همانیدگی هر چه بیشتر، بهتر می‌کند و فکر می‌کند که خداوند بر او چیره و پیروز نخواهد شد. حال آن که خدا در این لحظه کاری ندارد جز آن که به مرکز ما چیره شود.

سوره‌ی بلد آیه ۵:

«آیا می‌پندارد که کس بر او چیره نگردد؟»

معنای دیگر آیه:

«من ذهنی فکر می‌کند که خدا بر او چیره نمی‌شود.»

تابلوی سوم: تا شهر یکتایی ۷۰ کیلومتر

هر روز هم‌چون ذره‌ها رقصان به پیش آن ضیا
هر شب مثال اختران طواف یار ماه‌خَد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کسی که تسلیم خداوند باشد در این لحظه و اتفاق این لحظه را با فضاگشایی کامل در خود حل کند، او هم‌چون ذره‌ی نوری است که در پیش ضیا یا منبع نور یا خدا می‌رقصد. و یا هم‌چون ستارگان به گرد ماه طواف می‌کند. اما اگر تسلیمی و فضاگشایی‌ای در کار نباشد پس مالی فراوان را تباه می‌کند. مال فراوان همان قدرت فضاگشایی است.

سوره‌ی بلد، آیه ۶:

«می‌گویند: مالی فراوان را تباه کردم.»

معنای دیگر آیه:

«من ذهنی می‌گویند: هم‌هویت‌شدگی‌هایم رفت و تلف شد.»

تابلوی چهارم: تا شهر یکتایی ۶۰ کیلومتر

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی
اندر سری کاین می رود، او کی فروشد یا خرد؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

اگر خداوند ما را آفریده بود که با همانیدگی‌ها مشغول شویم، پس چرا قدرت فضاگشایی و تبدیل شدن و به حضور رسیدن را به ما داده است؟ انسانی که از مقصود اصلی زندگی آگاه می‌شود، دیگر اگر بخواهد هم نمی‌تواند خود را با خرید و فروش همانیدگی‌ها مشغول کند.
آیا خدا فرم انسان را که از ابزارهای مهمی چون دو چشم و لب و زبان است، نیافریده تا عشق و یکتایی را در دیگران شناسایی کنیم؟ (حس یکی بودن)

سوره‌ی بلد آیات ۸ و ۹:

«آیا برای او دو چشم نیافریده‌ایم؟ و یک زبان و دو لب؟

معنای دیگر:

«زندگی به لحاظ عدم به ما دو چشم و یک زبان داده که البته ما از آنها استفاده نمی‌کنیم.»

تابلوی پنجم: تا شهر یکتایی ۵۰ کیلومتر

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند
 بادهی خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

بندهای که از افسار همانیدگی آزاد شده باشند سرمست یا مست است. او در این لحظه هر کاری که فضای
 گشوده شده و باز شده بگوید انجام می دهد. چرا که می داند، فضاگشایی بادهی خدایی و یا به عبارتی طعامی
 است که در حالت اسارت ما در ذهن و یا قحطی به ما ارائه شده است و با آن می توانیم به صمد یعنی به حالتی
 برسیم که همانیدگی ها نیازمند ما باشند نه این که ما نیازمند آن ها.

سوره‌ی بلد آیه ۱۳:

«آزاد کردن بنده است.»

معنای دیگر:

«آزاد کردن بنده این است که خودمان را که بنده‌ی همانیدگی‌ها هستیم آزاد کنیم.»

سوره‌ی بلد آیه ۱۴:

«یا طعام دادن در روز قحطی.»

معنای دیگر:

«ما در من ذهنی دچار قحطی می‌شویم، نمی‌توانیم غذای نور بخوریم. طعام در این جا غذای هُشیاری و برکت

است.»

تابلوی ششم: تا شهر یکتایی ۴۰ کیلومتر

مستی باده‌ی این جهان، چون شبِ بخیسی بگذرد
مستی سغراق احد با تو درآید در لحد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

مستی همانیدگی‌ای که به دنبالش هستی تا به دستش بیاوری، تا یک شب نشده از سرت می‌پرد. ولی مستی رها شدن از ذهن مثل این است که از جام بزرگی شراب بنوشی و رها شوی و حس رهایی تا لحظه‌ی به قبر رفتنت با تو باشد. آیا این گذرگاه سختی نیست که انتخاب کنی، فضاگشایی یا فضابندی؟ مستی همانیدگی یا مستی تبدیل شدن به حضور؟

سوره‌ی بلد آیه ۱۰:

«و دو راه پیش پایش ننهادیم؟»

معنای دیگر:

«و دو راه پیش پای ماست راه حضور و راه من‌ذهنی. در این لحظه حق انتخاب داریم که برویم به من‌ذهنی و یا فضا را باز کنیم و راه حضور را در پیش بگیریم.»

سوره‌ی بلد آیه ۱۱:

«و او در آن گذرگاه سخت قدم ننهاد.»

معنای دیگر:

«ما به عنوان انسان در این گذرگاه سخت، که رفتن از من‌ذهنی به فضای یکتایی است، قدم نمی‌گذاریم.»

سوره‌ی بلد آیه ۱۲:

«و تو چه دانی که گذرگاه سخت چیست؟»

معنای دیگر:

«ما با من‌ذهنی نمی‌دانیم که گذرگاه سخت چیست.»

تابلوی هفتم: تا شهر یکتایی ۳۰ کیلومتر

آمد شرابی رایگان، زان رحمت ای همسایگان
وآن ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر ولد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای همسایه، یعنی ای کسی که مثل من در ذهن هستی ولی داری تلاش می کنی تبدیل شوی، در این لحظه شراب رایگان دارد می آید. شراب رایگان انرژی تسلیم بودن و تبدیل شدن است. ما دیگر یتیم و مسکین خاک نشین نیستیم. گنج حضور با اشعار مولانا ساقی شده اند و برایمان هم چون دایه ی مهربانی شراب می ریزند.

سوره‌ی بلد آیه ۱۵:

«خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد.»

معنای دیگر:

«یتیم کسی است که پدرش مرده است. کسی که در این من‌ذهنی است یتیم است. خویشاوند ما یا همسایگان ما، انسان‌های دیگر هستند که در اتاق ذهن‌اند و در من‌ذهنی یتیم می‌باشند.»

سوره‌ی بلد آیه ۱۶:

«یا به مسکینی خاک‌نشین.»

معنای دیگر:

«انسانی که در ذهنش، و همین‌گل و خاک همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، ضعیف و محتاج است.»

تابلوی هشتم: تا شهر یکتایی ۲۰ کیلومتر

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی سرمست رو
تو دیگران را مست کن تا او تو را دیگر دهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

من به لطف خدا در این لحظه در مقابل غرغر ذهن فضاگشایی می‌کنم تا سرمست شوم. من به لطف خدا در مقابل درد همانیدگی صبر می‌کنم. با این عملم خودبه‌خود به دیگران هم مستی یا به عبارتی صبر و بخشش را منتقل می‌کنم. هر چقدر بیشتر این کار را می‌کنم خدا بیشتر فضایم را باز می‌کند تا جایی که من از اهل سعادت می‌شوم.

سوره‌ی بلد آیه ۱۷:

«تا از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده‌اند و به بخشایش.»

معنای دیگر:

«انسانی که صبر و حضور داشته باشد، دیگران را نیز به صبر دعوت می‌کند. کسی که خودش بخشنده باشد،

دیگران را نیز به بخشایش دعوت می‌کند.»

سوره‌ی بلد آیه ۱۸:

«اینان اهل سعادتند.»

معنای دیگر:

«کسانی که مست زندگی می‌شوند و دیگران را نیز مست می‌کنند، سعادت‌مند هستند.»

تابلوی نهم: تا شهر یکتایی ۱۰ کیلومتر

هر جا که بینی شاهی چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

با دوست معنوی ای که فضا باز می کند و فقط روی خودش تمرکز دارد مراوده کن. ولی در عوض اگر کسی را دیدی که اسیر ذهنش هست، آرام با فضاگشایی بی آنکه گیر کنی به او، از کنارش بگذر و آینه‌ی مرکزت را پنهان کن. او آموزه‌های مولانا را انکار خواهد کرد و در آتش هجوم فکرها غرق است.

سوره‌ی بلد آیه ۱۹:

«و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوت‌اند.»

معنای دیگر:

«کسانی که در من ذهنی‌اند اهل شقاوت‌اند.»

سوره‌ی بلد آیه ۲۰:

«نصیب آنهاست آتشی که از هر سو سرش پوشیده (درب‌گیرنده) است.»

معنای دیگر:

«آتش من ذهنی و دردهایش درب‌گیرنده است.»

تابلوی دهم: تا شهر یکتایی ۵ کیلومتر

می گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمش
می خوان تو لا اقسام نهان تا حَذا هذا البلد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

شادمان اطراف این غزل بچرخ و تکرارش کن. تا شهر یکتایی تنها پنج کیلومتر مانده است. نهانی شهادت می دهم که هنگامی که به شهر یکتایی بررسی از شادی رهایی از همانیدگی ها و دیگر بالا و پایین نشدن خواهی گفت: شادا این شهری که من به آن رسیدم.

سوره ی بلد آیه ۱:

«قسم به این شهر.»

معنای دیگر:

«در این جا منظور از شهر، فضای یکتایی است.»

تابلوی یازدهم: به شهر یکتایی خوش آمدید

چون خیره شد زین می سرم خامش کنم خشک آورم
لطف و کرم را نشرم، کآن در نیاید در عدد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

اکنون تو دیگر در این شهر سُکنا گزیده‌ای و حرفی برای گفتن نمانده است. اگر لطف و کرم خدا نبود این متن هیچ‌گونه نوشته نمی‌شد. اصلاً می‌گویم بیا این حرف را هم نزنم تنها از بودن با خدا و سکنی گرفتن در این شهر لذت ببریم.

سوره‌ی بلد آیه ۲:
«و تو در این شهر سُکنا گرفته‌ای.»
معنای دیگر:
«انسان‌ها در شهر یکتایی سُکنا گزیده‌اند.»

پس کلید این شهر یکتایی تقدیم به تو که در آن سُکنی گزیده‌ای.

بی کلید این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا - آلمان



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

با تکرار ابیات مولانا به چشمان سرمهٔ عدم بکشیم، تا با نور ذوالجلال از نقش و ناموس من‌ذهنی که ابروی مصنوعی و حیثیت بدلی است خلاص شویم.

آن منی و هستیت باشد حلال
که درو بینی صفات ذوالجلال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷۳

زندگی هدیه ایست که به ما عطا شده است و با شکر و رضا و اجرای قانون جبران آن را حلال می‌کنیم. با فضاگشایی و صبر، جان ما با صفات جانان آرام می‌گیرد و نرم و لطیف می‌شویم، پس چرا با خشم و ترس و حرص و تخریب دیگران، جسم خود را بیمار کنیم و دم او را که به ما جان تازه می‌دهد حرام کنیم؟

هر جا که این جمالست، داد و ستد حلالست
و آن جا که ذوالجلالست، من دم زدن نتانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹-

وقتی در مقابل هر اتفاقی و هر آدمی فضا باز کنیم جان ما به جمال او زنده می شود و دیگر با من ذهنی حرف نمی زنیم، و عشق و خرد زندگی را داد و ستد می کنیم و دیگر حرص، حسادت، رنجش، توقع، کمال طلبی و حس انتقام جویی من ذهنی تأثیری بر کار و پیشه ما نمی گذارد.

صبر کن با فقر و بگذار این ملال
زانکه در فقرست نور ذوالجلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴-

فقر به همانیدگی ها بسیار صبر می خواهد تا من ذهنی ملول و ناراضی را بشناسیم و به سوی اسفل السافلین که جهنم و تاریکیست برویم، وقتی درونمان را از سیاهی همانیدگی ها مثل ترس و خشم و کینه و غیره با جاروی الا الله خالی کنیم پر از نور روشن زندگی می شویم.

تا نخوانی لا و اِلَّا الله را
در نیابی منهج آین راه را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱
منهج: راه روشن

تا کامل مرکزمان را از هر چه غیر خداست پاک نکنیم راه روشن زندگی را پیدا نمی کنیم.

زآنکه درویشان ورای ملک و مال
روزی دارند ژرف، از ذوالجلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۵۳

درویش انسانست که مرکزش را از همانیدگی ها جارو کرده و به نور معرفت رسیده است و فقر و بی نیازی از چیزهای دنیا را فخر می داند، و به جای حرص ورزی به ملک و مال دنیا، غرق رحمت ذوالجلال شده، و از آرامش، شادی بی سبب و فراوانی خدا بهره می برد.

نام حقم بست، نی آن رای تو
نام حق را دام کردی، وای تو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۳۸
-تأویل: توجیه کردن من ذهنی
-مستهان: ذلیل

وای بر کافری که خدا را در نام و تصویر ذهنی مصادره و تأویل می کند، و به جای زنده شدن به حق، با رأی و منطق مستهانش می خواهد مردم را به بیشتر کردن همانیدگی ها قانع کند، این عمل دامیست که برای خود می گستراند.

تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست
کین هوا، جز قفل آن دروازه نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۹

من‌ذهنی از دردها و هواهای نفسانی عبرت نمی‌گیرد و فضا را باز نمی‌کند تا ایمانش تازه شود، برعکس با
مقاومت و قضاوت می‌خواهد هوا و خواسته‌های نفسانی را تازه کند و مثل مگس بر روی همانیدگی‌ها بشیند و از
آنها شیرۀ زندگی بکشد، این کارافزایی من‌ذهنی قفلی به درگاه ذوالجلال می‌زند.

نقش من از چشم تو آواز داد
که منم تو، تو منی در اتحاد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۳

عشق یعنی وحدت و یکی بودن با تمام باشنده‌های هستی. اگر با نقش‌های زن، مرد، رئیس، کارگر، پول‌دار و ندار و یا حتی پدر و مادر و فرزند و همسر همانیده نشویم، چشم عدم بین ما باز می‌شود و خدا را در هر باشنده‌ای می‌بینیم، و عشق در ما می‌جوشد و آواز زندگی را سر می‌دهیم.

آن تقاضای دو چشم دل شناس
که او همی جوید ضیای بی قیاس
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۷
-ضیا: نور

چشم‌هایی که با نور خدا می‌بیند قیاس و قضاوت نمی‌کند، زشت و زیبا و خوب و بد نمی‌کند زیرا می‌داند که تدبیر من‌ذهنی به تقدیر خداوند نمی‌رسد، او هر لحظه برای عبور از وضعیت‌های زندگی با خضوع و بندگی و اضطرار و تقاضا به درگاه ذوالجلال می‌نشیند.

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

چشم من چون سُرْمه دید از ذوالجلال
خانه هستی است نه خانه خیال
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸

وقتی نور ذوالجلال به چشمهای ما سُرْمه می کشد ما را از خانه خیالی و توهمات من ذهنی بیرون می آورد تا به خانه هستی و حقیقت وجودی انسان که عدم است پناه بریم، و از امنیت و هدایت و قدرت و خرد زندگی بهره مند شویم هر چند که من ذهنی از عدم می ترسد و آن را خیالی بیهوده می پندارد.

یک حکایت بشنو ای گوهر شناس
تا بدانی تو عیان را از قیاس
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱

مولانا حکایت و گوهرهای زیادی از دریای خردش برای حقیقت وجود انسان که گوهرشناس است آورده است، باشد که با سرمه نور ذوالجلال حقیقت عدم را که عیان است ببینیم و با عینک رنگی همانیدگی‌ها آن را قیاس نکنیم.

گر به فقر و صدق پیش آیی به راه عاشقان
شمس تبریزی تو را هم صحبت مردان کند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹

شمس نماد نور ذوالجلال و تبریز نماد فضای یکتایی است، اگر ما فضاگشایی کنیم و صادق باشیم، در راه عاشقان خدا به سوی فضای یکتایی پیشی می‌گیریم و فقر به همانیدگی را افتخار خود می‌دانیم و جز با بزرگان و انسانهای زنده به حضور هم صحبتی نمی‌گزینیم.

با قدردانی از برنامه انسان ساز گنج حضور و عاشقان ذوالجلال 🙏

دیبا از کرج



خانم فاطمه



باسلام

امیر دل فرمان می دهد و من، استغفار می کنم و به خانه باز می گردم. به خانه باز می گردم، به سرای آرامش و عدم درونم. باز می گردم، به صلح، به آشتی، به فضای همه‌ی امکانات و از آنجا می آفرینم. باز می گردم به امنیت، به قدرت و خرد الهی ام. سپاسگزارم که مرا به سوی فراوانی و روا داشت و کوثر و گرامی ترین حالت درونم هدایت می کنی. به شادی درونم باز می گردم. به یکتایی و عشق، و توشه‌ی راهم سکوت است و فضاگشایی و صبر، شکر و پرهیز و مداومت، تعهد و هماهنگی و تمرین و تکرار و اجرای قانون جبران، تا هنگامی که برسم به سرزمین سکون. و آن وقت روان شوم به حرکت عشق، و از نان و جامه بیزاری بگیرم.

امیر دل همی گوید تو را، گر تو دلی داری
 که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

همراهانم را، بزرگان را رها نمی کنم، و چشم از آنها بر نمی دارم در این بیابان، که غول فریب بسیار است.

هر که را دیو از کریمان وا بُرد
بی گسش یابد سرش را او خورد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

دستم را از دستشان بیرون نمی‌آورم تا جایی که بگویند حالا دیگر تنها برو، برو و یکتایی را تجربه کن فقط تو باش و او، آرام آرام خودت را بیان کن.

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لا یسع فیه نبی مجتبی
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

نترس، کفشهایت را هم از پایت بیرون آور و به سرزمین یکتایی برو.
«اِنِّی اَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ اِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی.»
«منم پروردگار تو، پس کفش خود همه‌ی علایق و همانیدگی‌هایت را از پایت بیفکن، زیرا تو در وادی مقدس طوی هستی در مقام قرب ما.»
-قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۲-

حتی آن همانیدگی که فکر می‌کنی خیلی لازمش داری را هم بینداز، در این فضا نیازی به آن نداری، نترس! آنجا همه چیز هست، آنجا فضای همه‌ی امکانات است، می‌توانی هر وقت لازم داشتی بهترینش را انتخاب کنی و بیافرینی، یعنی خود زندگی در اختیارت می‌گذارد. پس هیچ عقل و خرد ذهنی را با خود نبر. و من این لحظه باز می‌گردم و برای همیشه آنجا می‌مانم.

مسئولیت این بازگشت صد در صد با من است. از دیدن منظره‌ی اشتباهات گذشته‌ام نا امید و نگران نمی‌شوم، و درد آگاهانه را به جان می‌خرم. و حالا در راه بازگشت هستم. هنوز گندم‌هایم آرد نشده، هنوز در شب ذهنم و هر چند نشانه‌های روز را می‌بینم ولی روز کاملاً بالا نیامده، پس در این تاریکی گندم‌هایم را از آسیای مولانا، جای دیگری نمی‌برم.

گرت نبود شبی نوبت، مبر گندم از این طاحون
 که بسیار آسیا بینی، که نبود جوی او جاری
 مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲
 -طاحون: آسیا، آسیاب

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلِق ما بود که در خانه‌ی خمار بماند
دیوان حافظ، غزل ۱۷۸

در این آسیا می مانم، اگر بتوانم خدمتی می کنم و از آرد شدن گندم دیگران لذت می برم. و روا می دارم که آسیاب به نوبت باشد. به نوبت قضا و کن فکان زندگی. عجله نمی کنم، می مانم تا همه‌ی گندم‌هایم آرد شود. شاید هم نوبتم رسیده، اما گندم‌هایم فراوان است! پس بمان تا همه‌اش آرد شود. گندم آرد نشده به درد زندگی نمی خورد. و نمی توان با آن نان هشیاری پخت. پس بمان تا هشیاری درون گندم‌هایت آزاد شود، و آماده‌ی پختن نان حضورت باش. به خانه باز می گردم اما این بار از راه مستقیم و نزدیکترین راه برمی گردم. چون زندگی هدایت می کند از فضای گشوده‌ی دل من:

«اهدنا الصراط المستقیم.»

«تو ما را به راه راست هدایت فرما.»

قرآن کریم، آیه ۶ سوره‌ی حمد

اگر الان در این سوی دلت هنوز شب هست نا امید نباش، آن سوی دلت روز است و خورشید هشیاری می درخشد.

همه روی زمین نبود حریف آفتاب و مه
به شب پشت زمین روشن شود، روی زمین تاری

شب این، روز آن باشد، فراق آن، وصال این
قدح در دور می گردد ز صحت‌ها و بیماری
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

از دور فکرهایت که در آیی زمین دلت مسطح می شود و هموار، آن وقت نور همه جایش را فرا می گیرد، روزی
می شود بی غروب.

«والأرضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا»
«و زمین را پس از آن بگسترانید.»
قرآن کریم، سوره نازعات، آیه ۳۰

— با عشق و احترام و سپاس فاطمه



خانم حدّاد از کرج



با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان

–قانون نظم و ترتیب.....

یادم هست همیشه مادرم بعد از خوردن هر چیز جارو نپتونش به راه بود و همیشه منزلش پاکیزه بود و کمتر احتیاج پیدا می کرد از جارو برقی استفاده کند، مگر بخواهد کلی، یعنی جاهایی را که جارو دستی نمی توانست تمیز کند، مثل پشت مبلها و کمد و غیره از جاروبرقی استفاده می کرد، برای همین موقع استفاده از جاروبرقی جاهایی که با جاروی دستی تمیز شده بود کمتر زمان صرف آنجا می کرد که تمیز کنه.

درست همانند روح ما اگر بخواهیم تشبیه کنیم متوجه می شویم، کسانی که به طور مرتب ناظر بر اعمالشان هستند، مانند آن جارو دستی مرتب مرکزشان را پاکیزه نگاه می دارند و درونشان قاعدتاً همیشه تمیز است، دیگر اگر مهمان سرزده‌ای، یعنی اتفاقات، بیایند، نمی ترسند و هراسان نمی شوند و به راحتی پذیرایی آن مهمان ناخوانده، یعنی آن اتفاق می شوند و به راحتی از عهده آن پیشآمد به وجود آمده برمی آیند.

اما زمان‌هایی هم هست که خود خداوند به یاری او می‌رود و دست اون انسانی که فضاگشایی کرده را می‌گیرد و یاریش می‌کند، مانند آن جارو برقی گلی کمک می‌کند و تمام منزل یعنی مرکز ما را پاک خواهد کرد، آن موقع است که ما می‌شویم وزیر شاه، حضور ناظر، عدم، قرین او.

اما زمانی که ما به خودمان حتی زحمت یک جارو دستی را یعنی سعی در پاکیزه کردن مرکزمان را ندهیم و تلاشی برای از دست دادن همانیدگی‌ها نکنیم، یعنی حضور ناظر بر اعمالمان نباشیم، حتی جاروبرقی هم بکشیم خیلی بد و ناجور، جارو می‌زنیم، چه بسا بعضی جاها رو نمی‌زنیم و فقط آنجاها را که در نظر دیگران دیده می‌شود را تمیز می‌کنیم. در نتیجه گرد و غبار و آشغالها، یعنی همانیدگیها کاملاً از منزل و درونمان خارج نشده با کثیفی انس می‌گیریم. و اگر مهمانی سرزده که منظور همان اتفاقات هستند به منزل ما بیایند خیلی شاک می‌شویم که چرا مهمان می‌آید؟ یا چرا سرزده آمده؟ و خیلی چراهای دیگر ایجاد می‌کنیم؟ و نمی‌پذیریم و همان قانون ستیزه ذهنی را اجرا می‌کنیم که بسیار تخریب کننده و آسیب زننده است، و به جای اینکه از قانون خداوند پیروی کنیم از قانون شیطان و ذهن پیروی می‌کنیم.

خداوند دوست ندارد مرکز ما که خانه خودش است را ناپاک و آلوده ببیند و اگر ما کاری انجام ندهیم این بار خودش جارو برقی می کشد و گرد و غبار را پاک می کند، و آنها را با اتفاقات سنگین و گاهی با درد برای ما ایجاد خواهد کرد، تا بلکه بیدار شویم. و اگر از این خواب ذهن بیدار نشویم، در آخر جارو برقی و خاکها را بر سر ما می ریزد و سر ما را می شکند و ما رو خونین و خاکی تنها رها می کند تا ما بلکه به خودمان آییم، که ای کاش به این حالت هیچ کس نرسد.

جز توکل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت، همه مگرست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸


قاطعُ الأسبابُ و لشکرهای مرگ
همچو دی آید به قطع شاخ و برگ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۴

با تشکر و احترام
حداد هستم از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com